



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

سوسیالیسم و فلسفه‌ی انقلاب

سوسیالیسم چیست؟

گری امت

ترجمه‌ی: س. صالحی



اردیبهشت 1398

بحران اقتصادی جهان که از سال ۲۰۰۸ آغاز شده و تاکنون ادامه دارد، و هم‌چنین رویارویی جریانات انقلابی و ضدانقلابی در دهه‌ی گذشته — از بهار عربی و جنبش‌های «اِشغال»، گرفته تا برآمد فاشیسم — باعث برانگیخته‌شدن افراد بسیاری، به ویژه جوانان، برای دستیابی به مفهومی مخالف با واقعیت ناممکن سرمایه‌داری گردید.

ما شاهد رشد سازمانی هم‌چون سوسیالیست‌های دمکرات آمریکا [Democratic Socialists of America] — با تناقضات و مباحثات درونی‌اش، از جمله بر سر موضع‌گیری در برخورد با انقلاب سوریه، که آزمون سیاست جهانی بوده است — هستیم.

پرسشی برآمده از واقعیت

این [وضعیت]، این پرسش را برمی‌انگیزد که: سوسیالیسم چیست؟ مباحثات سیاسی، از چپ گرفته تا راست، بر روی این موضوع تمرکز یافته‌اند. سایر گرایش‌های گذشته، مانند مائویسم، نیز به صحنه بازگشته‌اند. برای من، [این وضعیت] پرسش دیگری را نیز برمی‌انگیزد که: فلسفه چیست؟ با این [پرسش] و با مارکس جوان، بحث من آغاز می‌گردد.

نخست آن که، او یک هگلی است و بر اساس دیالکتیک انقلابی منفیت دوم [Second Negativity] هگل، نفی در نفی را به مثابه خودتعیینی [self-determination] بنا می‌نهد. برای هگل، تمام تاریخ جهان، فرایند پیش‌رفت و آگاهی از آزادی بود. مارکس، فلسفه را این‌چنین درک می‌کرد. او فلسفه را در ارتباط با چیز جدیدی می‌دید که در جهان رخ داده بود: مبارزات طبقه‌ی کارگر — به عنوان باز نمود انسانیت — برای رهایی.

آن چه هگل دگرگونی مهم تاریخی به دست‌آمده از انقلاب فرانسه در نظرمی‌گرفت، مارکس آن را به عنوان تغییری ژرف حاصل از مبارزات کارگران می‌دید.

فرد اجتماعی، انسان نوعی، مستقر در مطلق [Absolute] هگل، تاریخ را به مثابه خودتکاملی خود انسان تجربه می‌کند. با این بینش، مارکس جوان درگیر [مبارزات] جنبش طبقه کارگر برای رهایی، [یعنی] سوسیالیسم، می‌گردد. این مسئله‌ی بنیادین در مارکسیسم بوده است.

برای مارکس، سوسیالیسم یا کمونیسم یا انسان‌باوری [humanism] (کلماتی که او به‌طور مکرر به‌جای هم به‌کار می‌برد)، موضوع میانجی‌گری فلسفی بود. هنگامی که مارکس در سال ۱۸۴۳ پرولتاریا را به مثابه سوژه‌ی انقلابی برجسته می‌نماید، [منظور او] «توده‌ای است که به خاطر رنج جهانشمول‌اش خصوصیتی جهانشمول دارد و خواهان حق ویژه‌ای نمی‌باشد، چرا که ناحقی خاصی، به جز ناحقی‌ای عام بر علیه‌اش اعمال نمی‌گردد... که همان... از دست‌رفتن کامل [انسانیت] [کروشه داخل نقل قول از نویسنده] است و از همین روی تنها با

بازیابی کامل [انسانیت] [کروشه داخل نقل قول از نویسنده] می‌تواند خود را نیز بازیابد». این، دربرگیرنده‌ی مناسبات نوین میان انسان‌ها و انسان با طبیعت نیز می‌گردد.

این نقل قول‌ها برگرفته از نقد او بر فلسفه حق هگل (۱۸۴۳) می‌باشد. مارکس این موضوع را در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ به مثابه انسان‌باوری، به مثابه فرد اجتماعی که سوژه‌ی نوین دیالکتیکی برگزیده برای آزادی می‌باشد، تشریح می‌کند. در [دست‌نوشته‌های] ۱۸۴۴، این تنها پرولتاریا نیست که به عنوان سوژه‌ی «ناحقی عام» برجسته می‌گردد، بلکه زن نیز [به مثابه سوژه‌ی وضعیت] «پستی و حقارت بی‌حد و اندازه که در آن [انسان] [کروشه از نویسنده] فقط برای خود هستی دارد... و در رابطه‌ای غیرمبهم، معین، ساده و مشخص مرد با زن نمود می‌یابد»، [خاطر نشان می‌شود]. با برجسته کردن این سوژه‌گی‌ها، مارکس، با آن که [نظریه‌اش را] بر مبنای فلسفه انقلابی هگل بنا می‌گذارد، به طور انضمامی از هگل فراتر می‌رود.

پرولتاریا و ضد نژادپرستی

اثرات جنگ داخلی آمریکا، مارکس را برمی‌انگیزاند تا جلد یکم [کتاب] کاپیتال را از نو سازمان دهد. برخلاف تناقضات واقعی هگل و پذیرش برخی ایده‌های «علمی» نژادپرستانه‌ی آن زمان از سوی او و سوی ناآگاهی تجربی‌اش، آن‌جا که در «فلسفه حق» اش می‌نویسد که: یک «برده حق مطلق دارد تا خود را رها سازد... من نیز محق هستم که وجود بالقوه و بالفعل خود را با هم یکی سازم»، اصل خودتعیینی را بیان می‌دارد.

برای دو مفهوم «پرولتاریا» و انسان‌باوری مارکس، [مفهوم] ضد برده‌داری، و بنابراین ضد نژادپرستی، بنیادین می‌باشد. رابطه‌ی فلسفه، سوژه‌گی و واقعیت عینی در تئوری و پراتیک مارکسی، [از آغاز] تا آخرین نوشته‌هایش درباره جوامع غیرصنعتی و نقش تاریخی زن، اهمیت‌ی اساسی دارد. مارکس خود در سال ۱۸۷۵ در «نقد برنامه گوتا» ی سوسیالیست‌های آلمانی، که خواهان پایان دادن تقسیم کار یدی و فکری بوده و چیزی کمتر از آن دورشدن از خودتعیینی واقعی می‌باشد، سوسیالیسم را به نقد می‌کشد. این [نقد]، یک عمر کار مارکس را به مثابه شکلی از دخالت فلسفی در تاریخ، مَهر می‌زند.

کتاب «کاپیتال» با دقتی بسیار ساختاربندی شده است. «کار آزاد همبسته»، شکل کالایی که تفکیک‌ناپذیر از قانون کلی انباشت سرمایه و همچنین به اصطلاح «انباشت اولیه» [ناشی] از برده‌داری و نسل‌کشی است، را ملغا می‌سازد. این ساختار، تکامل انضمامی آن «ناحقی عام»، که انسان را دچار «حقارت بی‌حد و اندازه» نموده، تعالی او می‌باشد. [تبیین] آن تفکیک‌ناپذیری، طرحی فلسفی از انسان‌باوری است؛ این همان مطلق تجسم یافته در موجود اجتماعی است.

این سوسیالیسم مارکس است.

قرن مارکسیسمِ پسا مارکس

در آغاز قرن بیستم، پرسش‌های ایجادشده مباحثی را درباره‌ی ماهیت امپریالیسم، فروپاشی انترناسیونال سوسیالیستی [1] در جنگ جهانی اول، و دیالکتیک انقلاب روسیه برانگیخت. این مباحثات، اشخاص برجسته با نظریاتی متفاوت از سوسیالیسم، هم‌چون ولادیمیر لینن، رزا لوکزامبورگ، لئون تروتسکی، نیکلای بوخارین، کارل کائوتسکی و رودلف هیلفردینگ را درگیر می‌نمود.

همراه با این مسائل، شورش‌های ضداستعماری در ایرلند، چین، هند، خاورمیانه و آسیای مرکزی لینن را بر آن داشت تا با بازگشت به دیالکتیک هگل بتواند به موضع‌گیری عملی در مورد امپریالیسم و رهایی ملی دست یابد. او دریافت که [تا آن زمان] «هیچ‌کدام از مارکسیست‌ها مارکس را درک نکرده‌اند». مسئله‌ی امپریالیسم و رهایی ملی در جنبش‌های ضداستعماری آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین نیز موضوعی محوری بود. این شرایط، منجر به بیان فلسفی در بسیاری از نوشتارها، از جمله کارهای فرانتس فانون [2] در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی شد.

به‌طور خلاصه، در غیاب یک بازسازمان‌دهی فکری جدی و تردیدهای فلسفی لینن، او «دفترهای فلسفی» اش را برای خود نگه داشت، و بلشویک‌های به‌قدرت رسیده نیز در مباحثات دهه‌ی ۱۹۲۰ و [جلوگیری از] توسعه سرمایه‌داری دولتی دچار شکست شدند. برخی حتی مقولات اقتصادی غیرمارکسیستی هم‌چون «انباشت اولیه سوسیالیستی سرمایه» [primitive socialist accumulation of capital] را خلق کردند، که مارکس [اگر از آن آگاه می‌شد،] از ماهیت ضد انسان‌باور و متناقض آن به‌شدت برآشفته می‌گردید. شرایط برای ایجاد فاجعه‌ی تاریخی جهان، استالینسم و میلیون‌ها قربانی آن، مهیا گشت.

تلاش مارکسیسمِ انسان‌باور

پرسی که در دوره‌ی پس از جنگ دوم جهانی در شرق اروپا از نو مطرح شد، این بود که: سوسیالیسم چیست؟ به این ترتیب، مارکسیست‌های انسان‌باور هم‌چون لشک کولاکوفسکی [3]، کارل کوسیک و ایگون باندی [Egon Bondy] در مقابله با تجربه‌ی خودیگانگی ناشی از زندگی زیر حاکمیت سرمایه‌داری دولتی و کمونیسم روسی، به‌طور مستقیم و بی‌واسطه به نوشته‌های فلسفی مارکس بازگشتند. این کوششی بود برای اصلاح کمونیسم از درون، که در سال ۱۹۶۸ در چکسلواکی «چهره‌ی انسانی سوسیالیسم» نام گرفت، و در سال ۱۹۵۶ شاهد مشارکت گئورگ لوکاج و محفل پتوفی [the Petófi Circle] در انقلاب مجارستان بود.

کولاکوفسکی، اندیشمند لهستانی، خاطرنشان کرد که این گرایش مارکسیسمِ انسان‌باور در تقابل با ناسیونالیسم بسته می‌باشد (همان‌که امروز در لهستان صاحب قدرت است و مجسمه کولاکوفسکی را برپا می‌دارد). این مارکسیسمِ انسان‌باور نمایانگر جستجوی

مناسبات انسانی‌ای جدید در میان توده‌ها بود. با این‌حال، در دهه‌ی ۱۹۸۰ مارکسیست انسان‌باور صرب، میخائیلو مارکویچ [Mihailo Markovic] در یوگسلاوی به [چنبره] چین ناسیونالیسم بسته‌ای فروغلطید؛ یک واپس‌گرایی عظیم که زمینه‌ساز نسل‌کشی بوسنی در دهه‌ی ۱۹۹۰ شد.

می‌توان گفت، این واپس‌گرایی مبنایی برای تغییر و بازنگری واکنش‌های جهانی شد. ما پژواک آن را هنوز در همه جا می‌شنویم.

به‌طور کلی، «سوسیالیسم» اگر فقط موضوع مالکیت و برنامه‌ریزی دولتی باشد، فاجعه خواهد بود - و فقط تغییر شکل ظاهری خودبیگانگی است. ونزوئلا اکنون نمونه‌ی دیگری از این [سوسیالیسم دولتی] می‌باشد (نگاه کنید به مقاله‌ی: ونزوئلا بر سر دوراهی) [4]. «انقلاب بولیواری» که با وعده‌های بسیار و رأی تمام مردم به قانون اساسی جدید، که جنبه‌های بسیار خوبی داشت، آغاز شده بود، به بازار جهانی نفت وابسته ماند (بر خلاف مصوبات قانون اساسی در رابطه با توجه و تمرکز به محیط زیست)، و فرقه‌ی «رهبری» فاجعه آفرید.

خودتکاملی ایده

رایا دونایفسکایا [Raya Dunayevskaya]، بنیان‌گذار مارکسیسم انسان‌باور در ایالات متحده آمریکا، در سال ۱۹۸۷ مقاله‌ی «انسان‌باوری مارکس از منظر پساچنگ جهانی دوم» را برای دایرة‌المعارف یوگسلاوی سوسیالیسم معاصر [5] نوشت. او با دریافت افزایش واکنش‌ها [به نوشته‌اش] توصیه می‌کند، که: «خودتکاملی ایده را نمی‌توان در جایگاه دوم و در پس خودتحقق‌ی آزادانه قرار داد؛ چرا که هم جنبش عملی، که خود شکلی از تئوری است، و هم تکامل تئوری به مثابه فلسفه، بیش از آن است که فقط بگوییم فلسفه [همان] عمل است. چیزی که به‌طور قطع در [اندیشه] مارکس نبایستی به‌دنبال اصلاح آن بود، کوشش در راه طرح‌افکنی برای آینده است».

دلیلی که از نظر من مارکسیسم انسان‌باور دونایفسکایا را ضروری می‌سازد، این است که نقطه‌ی ربط دو لحظه‌ی تاریخی را با دو مداخله‌ی فلسفی نشان می‌دهد: انقلاب روسیه و مبارزه برای اهداف و جهت آن، و انتقاد از درون به سرمایه‌داری دولتی که خود را «سوسیالیسم» می‌نامید. همان‌طور که در برخورد با نقش مارکسیسم انسان‌باور اروپای شرقی در برافروختن نسل‌کشی بوسنی بسیار آموختیم، چیزی که می‌خواهم بر آن تاکید کنم، مسئولیت فلسفه و هم‌چنین مداخله‌ی فلسفی در تاریخ است.

رایا دونایفسکایا

مارکسیست‌های انسان‌باور ایده‌ی دفاع از بوسنی چندقومی، متشکل از مسلمانان، کروات‌ها، صرب‌ها، یهودیان و رومها را ایجاد نکردند. کاری که ما انجام دادیم، ایجاد مقوله‌ای فلسفی برای این [ایده‌ی] دفاع بود، که پژواک آن هنوز طنین‌انداز است — و این برای فهم جهان ضروری است. ما پژواک این مقوله را در شعار انقلابی «مردم سوریه یکی هستند» شنیدیم. این در مقابل تلاش‌های بشار اسد فاشیست و دیکتاتور برای جدایی و چنددستگی انداختن میان مردم اقوام و فرقه‌های مختلف بود؛ تلاش‌هایی که مبتنی بر گذشته و حال نژادپرستانه‌ی دنیای بورژوازی بوده است.

می‌توان گفت که شورش‌های «بهار عربی» در حقیقت قدرت‌مندترین چالش واکنش‌های جهانی دوران کنونی بوده است. در سال ۲۰۱۱ زمانی که کارگران در مدیسون، ویسکانسین، هم‌چون معترضان مصری میدان تحریر دست به راهپیمایی زدند، [شاهد آن بودیم که] چگونه بسیاری از تفکرات تعصب‌آمیز [در میان آنان] زدوده شد. همین امر در مورد [حرکت اعتراضی] راند فارس [6] و مردم ساکن کفر نبل [(Kafranbel) Kafr Nabl] سوریه رخ داد، که هر هفته با در دست داشتن پلاکاردها و شعارهایشان با انسان‌های سایر مناطق و کشورها یک دیالوگ مداوم برقرار کردند؛ درست همان‌گونه که مارکس دریافت کرده بود، که همه‌ی انقلاب‌ها به «اجتماع حقیقی، اجتماع انسانی» دست می‌یابند.



نوشته‌ی روی پلاکارد: این یک جنگ داخلی نیست، بلکه نسل‌کشی است. بگذارید بمیریم ولی دروغ نگوئید. کفر نبل آزاد دوم دسامبر ۲۰۱۲

[جنبش‌های] اشغال و تئوری

جنبش‌های اشغال که در پس «بهار عربی» شکل گرفتند، بروز نوعی انترناسیونالیسم نوین بود، که متأسفانه فاقد جنبه‌های تئوریک بود تا بتواند مناسبات محکمی را میان کارگران ایالات متحده آمریکا، اروپا، خاورمیانه و سایر جاها برقرار کند.

بسیاری از چپ‌ها به میان جنبش‌های اشغال رفتند با این تصور که از ابتدا سوسیالیسم را به توده‌ها «آموزش» دهند. آن‌ها متوجه نشدند، که توده‌ها برای اولین بار در جهان چیزی تاریخی و جدید را ابداع و تجربه می‌نمودند، چیزی که کمتر از آخرین تمرین پیش از انقلاب جهانی نبود.

انقلاب سوریه نقطه‌ی عطف بود، و فرصتی را پیش آورد تا [چپ‌ها] در تعریفی کارآمد از این که «سوسیالیسم» چیست، بار دیگر دچار شکست گردند. فقط تعداد اندکی از چپ‌ها، با هر گرایشی، از انقلاب سوریه حمایت کردند، حتی آن زمان که هنوز کاملاً مسالمت‌آمیز و مشخصاً غیرفرقه‌ای بود.

[چپ در] تئوریزه کردن آن چه که از حرکت توده‌ها برآمد، شکست خورد. سوریه‌ای‌ها به نام آزادی، به نام روشنگری، به نام مذهب، به نام آنارشیسم، و به نام سوسیالیسم فریاد همبستگی سردادند. این، آن چیزی است، که فرانتس فانون تایید شلخته‌وار یک مطلق نامید — چه غم‌انگیز است برای «روشنفکر سوسیالیست» که به زبان آشنای خویش فریب بخورد، و موضوع را فقط در خود موضوع دریافت کند: میلیون‌ها نفر حاضرند همه چیز را در راه آزادی فدا کنند.

بدون این میانجی‌گری فلسفی انسان‌باورانه، سوسیالیسم همچنان محکوم به ماندن در شکل دیگری از خودبیگانگی انسان است.

شکست در پاسخ‌گویی به این پرسش که: «سوسیالیسم چیست»، عواقب بسیار وحشتناکی دارد. کسانی که از این عواقب وحشتناک رنج می‌کشند، هرگز در تاریخ محو نخواهند شد، درست همان‌گونه که قربانیان برده‌داری و نسل‌کشی به‌طور کوبنده‌ای در کاپیتال مارکس یادآوری شده و آنان به مثابه مطلق دریافته می‌گردند. این چیزی است که به نظر من بایستی بحث درباره معنای امروز سوسیالیسم باشد.

توضیح مترجم: این ترجمه جهت آشنایی خوانندگان با این نویسنده است و در تایید نظرات او نیست. تمامی زیرنویس‌ها از مترجم است.

منبع: برگرفته از نشریه *News & Letters* - شماره مارچ / آپریل ۲۰۱۹:

<https://newsandletters.org/essay-socialism-socialism-philosophy-revolution>

پانویس‌ها:

[1] انترناسیونال دوم، که در آغاز جنگ جهانی اول با تایید سوسیال‌دمکرات‌های آلمان برای ورود به جنگ در سال ۱۹۱۴ فروپاشید.

[2] Frantz Fanon – روانپزشک و روشنفکر مارکسیست اهل فرانسه (زاده جزیره مارتینیک) بود، که در مبارزات برای کسب حقوق سیاهان و همچنین جنبش‌های آزادی‌خواهانه و ضداستعماری آفریقا به خصوص الجزایر شرکت فعال داشت. او در سال ۱۹۶۱ در سن ۳۶ سالگی درگذشت.

[3] Leszek Kolakowski – از رهبران حزب کمونیست لهستان بود که به آمریکا مهاجرت کرد و بعدها با دور شدن از نظرات مارکسیستی، توجیه‌گر نظام جهانی سرمایه‌داری شد.

[4] Venezuela is at the crossroads: <https://newsandletters.org/venezuela-is-at-the-crossroads>

[5] Yugoslav Encyclopedia of Contemporary Socialism.

[6] ژورنالیست سوری مخالف بشار اسد، ساکن شهر کفر نبل، که در نوامبر ۲۰۱۸ به دست تروریست‌های هیئت تحریرالشام به قتل رسید.